

# جدال فيلسوفان

برای جولی و ایدرینن

---

---

# جدال فیلسوفان

روسو، ہیوم و حدود فہم انسان

رابرت زارتسکی

جان تی. اسکات

ترجمہ ہدی زمانی سرزنده



این کتاب ترجمه‌ای است از:

*The Philosophers' Quarrel*  
*Rousseau, Hume, and the*  
*Limits of Human Understanding*

Robert Zaretsky

John T. Scott

Yale University Press, 2009



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۰۷، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

\* \* \*

رابرت زارتسکی

جان تی. اسکات

جدال فیلسوفان

روسو، هیوم و حدود فهم انسان

ترجمه هدی زمانی سرزنده

چاپ اول

نسخه

۱۳۹۱

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۱ - ۹۶۲ - ۳۱۱ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN: 978 - 964 - 311 - 962 - 1

[www.qoqnoos.ir](http://www.qoqnoos.ir)

*Printed in Iran*

تومان

## فهرست

اختصارات.....	۹
۱. جدال بر سر روشنگری.....	۱۱
۲. فیلسوف ناآرام.....	۲۳
۳. اسکاتلندی بزرگ.....	۸۱
۴. ارباب فرنه.....	۱۱۷
۵. دیوید مهربان.....	۱۴۹
۶. سنگبارانی از پاریس.....	۱۸۵
۷. اولین تأثیرات.....	۲۱۱
۸. نمایشی همگانی.....	۲۳۱
۹. ژست‌ها و حقه‌ها.....	۲۵۷
۱۰. هیوم، قاضی دیوید مهربان.....	۳۰۱
۱۱. تراژدی روشنگری.....	۳۴۳
۱۲. جنجال عظیم.....	۳۷۱
۱۳. فیلسوفان چگونه می‌میرند.....	۴۰۱

٤٢٥ ..... نماية اشخاص

٤٣٣ ..... نماية موضوعى

غالباً آموزنده است که از فیلسوف پرسیم  
«از چه چیزی می‌ترسد؟»

آریس مرداک





## اختصارات

- CC** Jean-Jacques Rousseau, *Correspondance complete*, ed. Ralph A. Leigh, 51 vols. (Geneva: Voltaire Foundation, 1965–95).
- LDH** David Hume, *Letters of David Hume*, ed. J. Y. T Grieg, 2 Vols. (Oxford: Oxford University Press, 1932).
- NLDH** David Hume, *New Letters of David Hume*, ed. Raymond Klibansky and Ernest Campbell Mossner (Oxford: Oxford University Press, 1954).



## جدال بر سر روشنگری

احساس می‌کنم که فلسفه به اندوه می‌انجامد.

ژان ژاک روسو به خانم اپینی

از آنجا که عقل از کنار زدن این ابرها عاجز است، طبیعت خود برای این منظور کفایت می‌کند و هذیان و مالیخولیای فلسفی‌ام را شفا می‌بخشد.

دیوید هیوم، رساله در طبیعت انسان

هجدهم مارس سال ۱۷۶۶، قرار بود روز سپاسگزاری و خداحافظی دو تن از مشهورترین فیلسوفان اروپا باشد. ژان ژاک روسو<sup>۱</sup> و همراهِش تِرِزِ لو واسور<sup>۲</sup> از لندن عازم ووتن هال، ملکی در اعماق شمال انگلیس بودند. دیوید هیوم<sup>۳</sup> ترتیب این پناهگاه را داده بود، همان طور که از دو ماه پیش اولین باری که به کمک روسو شتافته و او را از فرانسه به انگلستان

---

1. Jean-Jacques Rousseau

2. Thérèse Le Vasseur

3. David Hume

همراهی کرده بود، ترتیب اکثر امور را داده بود. با این که هیوم پیش از آن هرگز متفکر و رمان‌نویس سویسی را ندیده بود، از گرفتاری او بسیار متأثر شده بود: نوشته‌های روسو را سوزانده بودند و زندگی‌اش هم در کشور متبوعش فرانسه و هم در زادگاهش ژنو تهدید شده بود. از طرف دیگر، هیوم که آزاداندیشی جهان‌وطن در اسکاتلند کالوینیستی و محافظه‌کاری اسکاتلندی در لندن لیبرال و نژادپرست بود، آموخته بود که با جفادیدگان همدردی کند. به همین دلیل هنگامی که از مشکل روسو آگاه شده بود همه اعتبار و توان خود را برای رفع آن به کار گرفته بود.

با این حال، وقتی روسو وارد اتاق پذیرایی هیوم شد ظاهراً، صرف‌نظر از خداحافظی، سپاسگزاری آخرین چیزی بود که به ذهنش رسید. مرد ژنوی، که مثل همیشه خفتان ارمنی بلند و کلاه پر درازش را پوشیده بود، به محض ورود، با اعلام کشف جدیدش در مورد این که راجع به کالسکه‌ای که قرار بود او و تیرز را فردای آن روز به ووتن هال ببرد، به او دروغ گفته شده است، شروع کرد به سرزنش میزبان که چرا با او مثل بچه‌ها رفتار می‌کند. با ضمانت هیوم ریچارد دَوِنپورت،<sup>۱</sup> حامی روسو و مالک ووتن هال، کرایه کالسکه را پرداخته بود و برای آن که به حساسیت وافر و کیف پول نحیف جناب فیلسوف خدشه‌ای وارد نشود، به ایشان گفته بود که حسن تصادف باعث شده است فقط کرایه ناچیزی پرداخت شود.

این پنهانکاری، که از روی حسن‌نیت کامل صورت گرفته بود، بند از خشم روسو گشود. به هیوم گفت شاید فقیر باشد اما ترجیح می‌دهد «با شرایطش کنار بیاید تا این که مثل گداها با صدقه زندگی کند». هیوم که از خشونت دوست خود زبانش بند آمده بود و رنگ از صورت گرد و تپش پریده بود، بر بی‌گناهی خود پافشاری می‌کرد اما فایده‌ای نداشت. هر قدر

---

1. Richard Davenport

هم تلاش کرد دوستش را وادار به گفتگو کند نتیجه بهتری نگرفت. روسو فقط پاسخ‌های کوتاهی می‌داد و دوباره در سکوتی سخت فرو می‌رفت. این صحنه پرتنش ساعتی به درازا کشیده بود که روسو، بی‌مقدمه، خود را در آغوش هیوم انداخت، گردن تنومندش را دودستی گرفت و صورتش را غرق در اشک و بوسه کرد. ناله می‌کرد که «دوست عزیزم واقعاً ممکن است مرا ببخشی؟ جواب این همه لطف و محبتی را که نثارم کردی با این رفتار زشت و احمقانه دادم. با این حال، قلبی دارم که لیاقت دوستی‌ات را دارد. من دوستت دارم، برایت احترام بسیار قائلم، و حتی ذره‌ای از محبت‌هایت را فراموش نکرده‌ام».

هیوم در برابر این سیل احساسات نرم شد. همین‌طور که روسو گردنش را چسبیده بود، او هم شروع به گریستن کرد. به چین‌های قهوه‌ای آویزان از پشت لباس روسو دست می‌کشید و از دوستی و محبت خود به او اطمینان می‌داد. بعدها هیوم به یکی از دوستانش گفته بود: «فکر نمی‌کنم صحنه‌ای تأثیرگذارتر از این در زندگی‌ام پیش آمده باشد.»<sup>(۱)</sup>

و شاید هم در هیچ صحنه‌ای از زندگی‌اش به این شدت دچار سوءتفاهم نشده بود. پس از آن که روسو روز بعد به ووتن هال عزیمت کرد آن دو هرگز یکدیگر را ندیدند. با گذشت زمان، دوستی آن‌ها جای خود را به جدالی آتشین داد که در قالب نامه‌ها و جوابیه‌های تند و تیز بروز پیدا کرد. پاسخ مکاتبات به سرعت به انگلیسی و فرانسه ترجمه و در هر دو سوی کانال مانس تبدیل به نقل محافل می‌شد. اشراف‌سالاری سنتی اروپا، و حتی بیش‌تر از آن، اشراف‌سالاری روزافزون عالمان که «جمهور اهل ادب» اروپا را شکل می‌داد، مسحور این نزاع شده بود. هواداران با چنان قطعیتی جانب یکی از طرفین را می‌گرفتند که جنگ‌های خاندانی پادشاهان دوران نمی‌توانست چنین قاطعانه حکم کند. خود هیوم هم به

این که فرازونشیب دوستی او با روسو «این همه سرو صدا» به راه انداخت، با ناراحتی اشاره می‌کرد.

البته صرف علاقه مردم به سر در آوردن از بدبختی دیگران تنها بخشی از دلیل تمرکز آن‌ها را بر مجادله هیوم و روسو توضیح می‌دهد. هر چند شدت این دو رویداد قابل مقایسه نیست، اما درست یک دهه پیش در سال ۱۷۵۵، زلزله لیسبون نیز توجه اروپایی‌ها را به خود جلب کرد. و این برای فاجعه‌ای که جزر و مدهای عظیم، گسل‌های عمیق، کوه‌های آتشفشان، آسمان‌های تیره از دود و خاکستر، و هزاران هزار کشته در بر داشت – همه و همه در یکی از پایتخت‌های مهم اروپای غربی – دور از انتظار نبود. اما کنجکاوی بیمارگونه تنها دلیل توجه بی‌سابقه مردم به لیسبون نبود. به هر حال این اولین زلزله‌ای نبود که رخ می‌داد اما تا پیش از لیسبون، لرزش هیچ کدام فهم انسان را متأثر نکرده بود. همان‌طور که سوزان نیمنان<sup>۱</sup> می‌گوید، بلایای قبلی – حتی زلزله‌ای که کم‌تر از پنجاه سال پیش پورت رویال جامائیکا را با خاک یکسان کرد – نتوانست جرقه چشمگیری برای جلب توجه باشد چرا که نظم روحی و فکری انسان غربی را بر هم نزد. جهان‌بینی اروپایی، خواه با یادآوری راه‌های غیبی خدا خواه با مطرح کردن نظم جهان به عنوان محصول کار خالق دقیق، هنوز ریشه در اعتقاد مسیحی به تقدیر داشت. اما تحولات بعدی، به‌ویژه در عرصه فکری، زمینه را برای یک طوفان فلسفی پس از زلزله لیسبون آماده کرد. این حادثه موجی از مقالات، اشعار، نشریات، و کتاب‌ها را به راه انداخت، که نامه‌های ولتر و روسو به همدیگر، و نمود آن در کاندید<sup>۲</sup>، بخشی از این موج است. همه این آثار سؤالاتی را در مورد نیکی خدا، قدرت او و این که جهان و جایگاه انسان تا چه حد قابل درک است مطرح

1. Susan Neiman

2. *Candid*

می‌کردند. همان‌طور که نیمان می‌گوید این نگرش که جهان و زندگی «اسرارآمیز نبودند یکی از مطالبات عقل بود که در قالب دین طبیعی و دیگر کشف‌های قرن هجدهم بروز یافت».<sup>(۲)</sup>

هر چند مسئله هیوم - روسو مانند واقعه لیسیون اجساد بوگرفته و خانه‌های ویران به جا نگذاشت، سؤالات چنین تأمل‌برانگیزی را به سطح دنیای روشنگری کشاند. به‌ویژه، شکاف بین افراد برجسته‌ای موضوع درک خود و دیگری را مطرح کرد. روسو و هیوم هر دو عمر خود را بر سر کمک به پیشرفت پروژه عظیم روشنگری گذاشتند و در عین حال آن را به چالش کشیدند. و نه تنها هر کدام در مورد آنچه آن روز عصر در خانه هیوم رخ داد روایت‌های متفاوتی نقل کردند، بلکه در کمال تأسف معلوم شد که آن‌ها از ابتدا درک درستی از یکدیگر و از خود نداشتند.

ماهیت مسئله هیوم - روسو و واکنش به آن، مانند پس‌آیندهای زلزله لیسیون، تنها در بستر روشنگری معنادار است. اما روشنگری، به عنوان یک مفهوم نظری و دوره‌ای تاریخی، همیشه برای دانشوران مختلف معانی متفاوتی داشته است. در نظر بعضی روشنگری همه چیزهای خوب و بااهمیتی است که از قرن هجدهم، قرنی آزاداندیش و آزادببخش ساخت. پیتر گی،<sup>۱</sup> به زیبایی، روشنگری را «ترمیم اعصاب» به رهبری متفکران جسور و متعهد به پیشبرد بشر با به کارگیری عقل نقاد توصیف می‌کند. اما برای دیگران روشنگری یادآور همه اشتباهات غم‌انگیز سفسطه‌ها و ایدئولوژی‌هایی است که غربی کوتاه‌فکر و سرکوبگر را به بار آورد. از نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت، تئودور آدورنو<sup>۲</sup> و مکس هورکهایمر،<sup>۳</sup> گرفته تا منتقدان پست‌مدرنی مانند میشل فوکو،<sup>۴</sup> همگی بر

1. Peter Gay

2. Theodor Adorno

3. Max Horkheimer

4. Michel Foucault

این باورند که تأکید مطلق متفکران روشنگری بر عقل، به جای آن که ذات سلسله‌مراتبی و مستبد جامعه و سیاست رژیم قدیم اروپا را به چالش بکشد، آن را توانمند ساخت. این منتقدان روشنگری را کابوس عقلزدگی می‌دانند که غرب هرگز از آن بیدار نشده است.<sup>(۳)</sup>

از نظر عده‌ای دیگر، مفهوم سابق یک روشنگری واحد وابسته به کل اروپا، از پیچیدگی تاریخ آن یا، به بیان دقیق‌تر، تاریخ‌های آن می‌کاهد. مورخان زیادی استدلال کرده و می‌کنند که در واقع چندین روشنگری ملی، از فرانسوی و آلمانی گرفته تا انگلیسی و اسکاتلندی، وجود داشته که ویژگی‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی متفاوت آن‌ها را از یکدیگر متمایز کرده است. بعضی دیگر روشنگری‌های مختلفی را حتی در درون یک کشور شناسایی کرده‌اند. رابرت دارنتون<sup>۱</sup> رابطه‌اشفته بین روشنگری افراطی و متعادل را در فرانسه قرن هجدهم به تصویر کشیده است، و از سوی دیگر، جان‌تان ایزریئل<sup>۲</sup> به تازگی ادعا کرده است که «روشنگری بنیادی» به رهبری بندیکت اسپینوزا<sup>۳</sup> و پیئر بل<sup>۴</sup> در جمهوری هلند، پیش از روشنگری متعالی مونتسکیو و ولتر، که شناخته‌شده‌تر اما کم‌اصالت‌تر است، وجود داشته است. در نهایت تقریباً هرگز نمی‌توان به نظریه واحدی در مورد روشنگری دست یافت.<sup>(۴)</sup> اما این امر باعث نمی‌شود اصطلاح روشنگری را کنار بگذاریم: روشنگری را هر طور معنا کنیم، زندگی با آن راحت‌تر است تا زندگی بدون آن. روشنگری به عنوان میراثی اجتماعی، فلسفی و سیاسی برای پیروانش، و مفهومی چالش‌انگیز برای دانشورانی که روی آن مطالعه می‌کنند، ضروری و گریزناپذیر است. عصر عقل، مانند هر اصطلاح تاریخی دیگری، به همان اندازه که

1. Robert Darnton

2. Jonathan Israel

3. Benedict Spinoza

4. Pierre Bayle



افشاکننده است، پنهانکار هم است. بدون شک، مردان و زنان روشنفکر قرن هجدهم باورهای موروئی دین و ایمان، کلیسا، و مراجع سنتی را به چالش کشیده، در نهایت رد کردند. آن‌ها که از محدودیت‌های موجود به تنگ آمده بودند، برای شناخت توانایی‌های خود در مقام انسان به عقل نقاد روی آوردند. مورخان از دیرباز به این نکته اشاره کرده‌اند که این نسل از متفکران به ادعاهای بیش از حد بلندپروازانه در مورد عقل، که آن را متعلق به متفکران اصولمند قرن هفده، مانند دکارت و لایبنیتس می‌دانستند، به دیده بی‌اعتمادی می‌نگریستند. برای این نسل جدید و شکاک، عقل منفصل از تجربه، شک و آزمایش در معنا بخشیدن به جهان و انسان به ناکارآمدی اصول تعصب‌آمیز کلیسا است. شک‌گرایان اعتقاد راسخ داشتند فقط روش علمی است که می‌تواند به اسرار طبیعت نفوذ کند و به وسیله آن، همان‌طور که فیلسوف انگلیسی فرانسویس بیکن در آتلانتیس جدید<sup>۱</sup> نوشته است، «انجام دادن هر کاری ممکن» می‌شود.<sup>(۵)</sup>

با این همه، بسیاری از پیشتازان این جنبش بر خدمات فراوان و مفیدی که روش علمی و استدلال استقرایی فراهم می‌ساخت پافشاری می‌کردند. برخلاف شبهه‌ها و تردیدها، در میان فیلسوفان - نامی که به زنان و مردان، متفکرانی که به اندازه رساله‌نویسان و سخنرانان برجسته مبدع نبودند اما خود را با این جنبش عقلانی همراه می‌دیدند، اطلاق می‌شد - باور گسترده‌ای به نیروی آزادی‌بخش عقل وجود داشت. در بیانیه بارون د'اولباک،<sup>۲</sup> که در داستان مانقش تعیین‌کننده‌ای خواهد داشت، آمده است:

برخلاف همه تلاش‌های استبداد، برخلاف خدعه و خشونت کشیشی،  
برخلاف تلاش‌های هوشیارانه دشمنان بشریت، نژاد انسان به روشنگری  
دست خواهد یافت؛ ملت‌ها منافع واقعی خود را خواهند شناخت؛

1. *The New Atlantis*

2. Baron d'Holbach

روزی پرتوهای بی‌شمار با هم چنان کوهی از نور خواهند ساخت که همه قلب‌ها را گرم و همه ذهن‌ها را روشن خواهد کرد.<sup>(۶)</sup>

شاید معروف‌ترین تجلی ایمان به عقل، طرحی برای تصویر تاریخی ذهن انسان اثر مارکی دو کوندورسه<sup>۱</sup> باشد. کوندورسه در این اظهارنامه اعلام می‌کند عقل انسان و حقیقت مسلم نشان می‌دهد «که طبیعت برای تکامل توانایی‌های انسان هیچ قید و شرطی نگذاشته است، که کمال‌گرایی انسان به واقع نامحدود است، و این که پیشرفت این کمال‌گرایی، از این پس مستقل از هر نیرویی که بخواهد آن را متوقف کند، جز مدت بقاء کره خاکی که طبیعت ما را بر آن نشانده است، هیچ محدودیت دیگری ندارد».<sup>(۷)</sup> کوندورسه این جملات را زمانی نوشت که از ترس ترور انقلابی که سرانجام جاننش را گرفت، مخفی شده بود – همین گواهی است بر ایمانش به عقل و، در کمال اندوه، بر کور بودنش نسبت به زیاده‌روی‌های عقل در طول انقلاب.

ما در این کتاب بحث‌های تاریخی و مفهومی بسیاری را در باره روشنگری به میان می‌کشیم، اما قصد پاسخ دادن به آن‌ها را نداریم. کتاب بیش از آن که در باره روشنگری باشد، درباره مجموعه پیچیده اتفاقاتی است که در عصر روشنگری رخ داده است. در این جا داستان دوستی کوتاه و دراماتیک هیوم و روسو را نقل می‌کنیم و احتمالاً به تلویح به برداشت عصر روشنگری از عقل و فهم انسان اشاره می‌کنیم. برای این منظور، افکار آن‌ها را در بستر زندگیشان و جهانی که در آن می‌زیستند بررسی

---

1. Marquis de Condorcet

می‌کنیم. البته فرض ما بر این نیست که شخصیت و زمان آن‌ها افکارشان را شکل داد؛ بلکه می‌خواهیم بدانیم نگاه آن‌ها به فلسفه، به عنوان یک روش زندگی و شکلی از رفتار در جهان، چگونه بوده است. با این دیدگاه، فرازونشیب دوستی بین روسو و هیوم نمونه‌ای بسیار دراماتیک و، به اعتقاد ما، افشاگر از تعارض بین دو تن از کسانی است که در تقلاي درک خویشتن، درک یکدیگر و درک جهانی بودند که با هم در آن می‌زیستند. آنچه روسو و هیوم را که از بسیاری جهات با هم اختلاف داشتند همراهانی غریب ساخت، نگرش آن‌ها به موضوع کلیدی مورد قبول روشنگری، یعنی عقل بود. مرد اسکاتلندی، با آرامش و تأمل، پایه‌های راسخ‌ترین اعتقادات ما را به منطقی دانستن اعتماد به عقل ویران کرد. او اظهار داشت برخلاف آن که تظاهر می‌کنیم عقل بر زندگی ما حکومت می‌کند نقش اصلی را عادت و احساس بازی می‌کنند. حتی برای اندک کامروایانی که تحت «امپراتوری فلسفه» زندگی می‌کنند، قدرت عمل عقل «بسیار ضعیف و محدود است». در نهایت، عقل «بنده احساسات ما» بود – چیزی که هیوم نه تنها بر آن تأسف نخورد بلکه از آن استقبال کرد. اما روسو همین جایگاه تنزل‌یافته را هم برای عقل قائل نبود. عقل نه فقط ضعیف‌تر از احساس بود، بلکه مسائل اخلاقی اجتماعی و فردی را بدتر می‌کرد. به نظر هیوم عقل آن قدر توانایی داشت که محدودیت‌های خود را بشناسد، حال آن‌که روسو آن را آفت همان چیزی می‌دانست که قرار بود در مانس باشد.

آراء این دو فیلسوف در باب نقد عقل برای هر یک تبعات بسیار متفاوتی در پی داشت: هیوم مدافع پیشرفت علم و هنر بود (هر چند نسبت به همعصران خود انتظاراتش پایین‌تر بود)، حال آن‌که روسو

پیشرفت را زیر سؤال می‌برد و می‌پرسید که آیا این نام دیگر فساد و یأس اخلاقی نیست؟ در هر حال، هر دوی آنها از مهم‌ترین منتقدان عقل بوده‌اند و خواهند بود. اساس دعاوی آنها علیه عقل بغرنج است – خواهیم دید که آنها هیچ کدام نه اهل فلسفه نامعقولی بودند نه به هیچ وجه اهل عرفان. برعکس، انتقادات آنها به عقل نمونه‌هایی از منطق و روشن‌بینی است. از این نظر، ارتباط آنها با زمان ما روشن است: متعصبان مذهبی و مرتجعان فلسفی در طول زندگی هیوم و روسو در تعقیب آن دو بودند. به علاوه، هر دو از تزویر و تکبر طبقه‌های سیاسی بیزار بودند و وارد شدن ظلم و آزار را در احساسات فاخر تقبیح می‌کردند. جالب توجه‌تر این که شیوه زندگی این دو – و روند دوستی نافرجامشان – مسئله رابطه اندیشه با زندگی، تفکر با زیستن را مطرح می‌کند. این روزها به نظر می‌رسد فلسفه دیگر نه یک رشته که یک حرفه است. فیلسوفان دانشگاهی از تاریخ فلسفه می‌نویسند یا فلسفه تحلیلی را به کار می‌گیرند. اما ارائه جهان‌بینی – نظام منسجمی که با آن بتوانیم جهان و جایگاه خود را در آن بشناسیم و خود را از نو بسازیم – دیگر چندان مرسوم نیست.

فلسفه عموماً به نوعی شغل تبدیل شده است، طوری که دیگر «پرداختن به» فلسفه فرقی با «پرداختن به» فیزیک و روان‌شناسی و ادبیات و آمار ندارد. مورخ دگراندیش فلسفه کهن، پیئر هادوت،<sup>۱</sup> ابراز نگرانی می‌کند که فلسفه در روزگار ما کار دیوان‌سالاران شده است؛ آنها که تکلیف بزرگشان تکثیر خودشان است: «این که به جای ساختن انسان مأمور معذور بسازند.»<sup>(۸)</sup> او می‌گوید فلسفه کهن نوعی گفتمان نظری صرف

1. Pierre Hadot

نبود، بلکه هنر زیستن و روشی برای همراه کردن زندگی با اندیشه بود. الکساندر نهاماس<sup>۱</sup> هم در همین راستا تصریح می‌کند نیاکان ما درگیر چنان مسائل حساسی بودند که ما در عصر فراتخصصی خود آن‌ها را به کلی فراموش کرده‌ایم. نهاماس می‌نویسد: «نظریه و عمل، گفتمان و زندگی، بر یکدیگر اثر می‌گذارند، و آدم‌ها فیلسوف می‌شوند چون می‌توانند و می‌خواهند بهترین شکل انسان باشند و به بهترین شکلی که برای یک انسان ممکن است زندگی کنند. باورهای هر فرد با چگونه زیستن او نسبت مستقیم دارد.»<sup>(۹)</sup> تشخیص ما نیز با این ابراز نگرانی‌ها نسبت به افول فلسفه همخوان است، چون از شنیدن این که فیلسوفی می‌تواند یاری‌رسان و تسلی‌بخش یک حکومت دیکتاتوری باشد انگشت به دهان می‌مانیم. و بالاخره، انگشت به دهان می‌مانیم وقتی می‌بینیم که فیلسوفان هم به لاقیدی خودمان هستند.

هرچند نگاه به فلسفه به عنوان یک روش زندگی به روزگار باستان نسبت داده می‌شود، این دیدگاه در عصر روشنگری زنده و پابرجا باقی ماند. در قرن هجدهم، که مردان و زنان با انتظارات فراوان و با ایمان به این که فلاسفه به زندگیشان معنا می‌بخشند به آن‌ها روی آوردند، این دیدگاه تا حدی جان دوباره گرفت. در این جا بخشی از فرجام هولناک روسو و هیوم آورده شده است؛ چرا که جذابیت زندگی آن دو، و نه صرفاً افکارشان، برای همعصرانشان در طول قرون ادامه یافت. و از آن جا که ما به لحاظ تاریخی به آن‌ها وابسته‌ایم و به لحاظ فکری به هر دوی آن‌ها مدیونیم، خیال خامی نیست اگر تصور کنیم که درس‌های اتفاقی کار و زندگی آن‌ها به اندازه درس‌های هدمندشان چیزی برای آموختن دارد.

---

1. Alexander Nehemas

## یادداشت‌ها

۱. داستان بالا بر اساس روایت هیوم از آن بعد از ظهر است، آن طور که در دو نامه خود نقل کرده است. نامه هیوم به هیو بلد، LDH, 2:314, March 25, 1766؛ نامه هیوم به ماری شارلوت ایپولیت دو کمپه دو سوژون، کنتس دو بوفلر، April 3, 1766, LDH, 2:317.
2. Susan Neiman, *Evil in Modern Thought: An Alternative History of Philosophy* (Princeton: Princeton University Press, 2002), 248.
۳. ادبیات حیطة گسترده‌ای است، اما برای خواننده غیرحرفه‌ای اثر تحقیقی برجسته پورتر با عنوان *The Enlightenment* نقطه شروع فوق‌العاده‌ای است (London: Palgrave, 2001). جمله پیتزگی از اثر دو جلدی او *The Enlightenment*، جلد اول (New York: Norton, 1966) و *The Rise of Modern Paganism* (New York: Norton, 1969) آورده شده است.
4. Robert Darnton, *The Literary Underground of the Old Regime* (Cambridge: Harvard University Press, 1982); Jonathan Israel, *Radical Enlightenment* (Oxford: Oxford University Press, 2001).
5. Francis Bacon, *The New Atlantis, in The Great Instauration and New Atlantis*, ed. Jerry Weinberger (Arlington Heights, Ill.: Harlan Davidson, 1980), 70.
6. Paul-Henri Thiry, Baron d'Holbach, *Essai sur les préjugés* از Charles Taylor, *Sources of the Self: The Making of Modern Identity* (Cambridge: Harvard University Press, 1989), 353.
7. Antoine-Nicolas de Condorcet, *Sketch for a Historical Picture of the Human Mind*, trans. June Barraclough (New York: Noonday, 1955), 4.
8. Pierre Hadot, *Qu'est que la philosophie antique?* (Paris: Gallimard, 1990), 390.
9. Alexander Nehamas, *The Art of Living: Socratic Reflections from Plato to Foucault* (Berkeley: University of California Press, 1998), 2.

## فیلسوف ناآرام

سردم است، غمگینم و به زحمت می‌توانم بشاشم.

ژان ژاک روسو به مارک میشل ره

برف قله‌های کوهستان ژورای سویس را پوشانده بود اما جاده حاشیه تپه‌های شرقی همچنان لخت و سخت بود. یکی از مسافران این جاده در سحرگاه سوم دسامبر سال ۱۷۶۴، جوانی اسکاتلندی به نام جیمز بازول<sup>۱</sup> بود. بازول از نوشاتل<sup>۲</sup> راه افتاده بود، شهری که در آغوش نقره منجمد دریاچه‌ای به همین نام و کوه‌های سر به فلک کشیده پشت آن آرمیده بود. وارث بیست و چهار ساله خانواده اصیل اسکاتلندی، بی‌توجه به سرما، همراه با انعکاس صدای کوبش سم اسبش بر سطح یخزده دره کوه بلند وال دو تراورس<sup>۳</sup>، برای خود اشعار شاد فرانسوی می‌خواند. بازول همان روز عصر در دفتر خاطراتش نوشت که «موضوع مهمی» ذهنش را مشغول کرده بود.<sup>(۱)</sup>

1. James Boswell

2. Neuchâtel

3. Val de Travers

و آن «موضوع مهم» ژان ژاک روسو بود.

بازول از مدت‌ها قبل آرزوهای بزرگی در خصوص ملاقات پیش رو در سر پرورده بود. زمانی که هنوز در ادینبورگ دانشجو بود همراه با دوستش، ویلیام تمپل،<sup>۱</sup> از عمارت اربابی آرتور که پرتگاهی مشرف به قلعه بود بالا رفته و فریاد زده بود: «ولتر و روسو! نام‌های جاودان!»<sup>(۲)</sup> ستایشگر جوان به جای این که از عقیده دکتر ساموئل جانسون مبنی بر این که روسو «مرد خیلی بدی» است آزرده‌خاطر شود سرگرم می‌شد. بازول برای تحریک جانسون، که در حوزه دین و سیاست محافظه‌کاری آتشین مزاج بود، پرسید که آیا به نظر او روسو به بدی ولتر است؟ پاسخ او جالب بود: «این چه سؤالی است آقا، از بین این دو نفر به سختی می‌توان گفت کدام شرورترند.»<sup>(۳)</sup>

بازول حدود دو سال و نیم قبل قدم در راه سفری بزرگ به دور قاره اروپا گذاشته بود. دکتر جانسون به بازول، گزارشگر باهوش و نکته‌سنج سخنان دیگران، نصیحت کرده بود که از دیدارها و تجربیاتش گزارش‌هایی «منصفانه و شفاف» ثبت کند. این گزارش‌ها علاوه بر این که مبنای اثر برجسته بازول، یعنی زندگی جانسون،<sup>۲</sup> را تشکیل می‌دهد حاوی اطلاعات ارزشمندی در باب زندگی بسیاری از دیگر شخصیت‌های ادبی هم‌روزگارش، از جمله روسو، هیوم و ولتر است. خوشبختانه ملاقات بازول با این افراد درست زمانی اتفاق افتاد که داستان ما در حال شکل‌گیری بود. به همین دلیل توصیف‌های او می‌تواند تصویر بی‌مانند و دست‌اولی از دو طرف این جدال ارائه دهد.

بازول برای صرف ناهار در مسافرخانه‌ای روستایی نزدیک موتیه،<sup>۳</sup> دهکده محل سکونت روسو، توقف کرد. دختر مسافرخانه‌چی، مادمازل

1. William Temple

2. *Life of Johnson*

3. Môtiers



ساندو،<sup>۱</sup> برای مسافر جدید نوشیدنی می‌ریخت و داستان‌هایی در باب گوشه‌نشین محلی تعریف می‌کرد. حرف زدنش لحن مالکانه کسی را داشت که در کنار جلوه‌ای طبیعی – مثل آبشار یا آتشفشان – زندگی می‌کند. «مرد مهربانی است، صورت ظریفی هم دارد. اما اصلاً دوست ندارد مردم بیایند و به او خیره شوند طوری که گویی آدمی دوسر دیده‌اند. خدایا، کنجکاوای مردم باورنکردنی است.» زن خوشحال، در حالی که داشت از پنجره معبر کوهستانی را که بر فراز روستا معلق بود نشان می‌داد، با افتخار حکایت پیاده‌روی‌اش را با روسو و همراهش مادمازل لو واسور<sup>۲</sup> شرح می‌داد و اشاره می‌کرد که با توجه به علاقه روسو به تنهایی این تجربه‌ای استثنایی محسوب می‌شود: «گاهی تمام روز در اعماق جنگل قدم می‌زند.» هنگامی که بازول صورتحسابش را می‌پرداخت مادمازل به او یادآور شد که هر چند افراد زیادی برای دیدن روسو می‌آیند، تعداد کمی موفق به ملاقات او می‌شوند. «او مریض است و دوست ندارد آرامشش بر هم نخورد.» با این حال، بازول همچنان مصمم بود او را ملاقات کند. دلیل سفر او چیزی جز «برهم زدن آرامش» روسو نبود.

بازول در اولین نگاه به موتیه، با دیدن انبوهی از خانه‌های سنگی کوتاه، دچار «دلهره‌ای دلپذیر» شد. آن‌طور که روسو در نوشته‌هایش ترسیم کرده بود، موتیه روستایی با حدود چهارصد سکنه بود که بسیاری از آن‌ها برای خود پیشه‌ورانی مستقل بودند، مثلاً ساعت‌ساز یا کفاش. تولید مشروبات الکلی هم یکی دیگر از مشاغل بود؛ همان شغلی که در قرن بعد نماد کانون فرساینده زندگی شهری شد. ناهنجاری دیگری که بر این منظره شاعرانه سایه می‌افکند معدن محلی قیر بود که منادی دوره صنعتی بود، دوره‌ای که روسو ظهور آن را پیش‌بینی کرد و مردم را از آن برحذر داشت.

1. Sandoz

2. Le Vasseur

بازول به سوی پایین خیابان اصلی روستا که پیچید از جلو کلیسای کالوینیستی کوچکی گذشت که اگر نه ظاهرش، اما روح آن، اسکاتلندی جوان را به یاد کلیسای سرد و بی‌روح زادگاهش اوکینلک انداخت. بازول، پریشان از مشاهده منظره کلیسا، در مسافرخانه محلی مزون دو ویلاژ اتافی گرفت تا برای دیدن روسو راهی پیدا کند. او در اتاق اصلی مسافرخانه جلو آتش نشست و نامه‌ای در معرفی خود نوشت. ساعتی بعد به عقب لم داد و نامه رسمی‌اش را «شاهکار» خواند.

این نامه، که بازول آن را به همان صورت در دفتر خاطراتش وارد کرد، همه حقایق زندگی‌اش را بدون کم و زیاد بازگو می‌کند و سپس به مدیحه‌ای در ثنای آثار روسو تبدیل می‌شود که، به گفته خود او، قلبش را ذوب کرد، روحش را به عرش برد و آتش در خیالش افکند. جوان بی‌قرار تا جایی پیش رفت که روسو را واجد «معرفت کاملی از همه قواعد جسم و فکر، تغییراتشان، تمایلاتشان، و خلاصه هر آنچه در توان آدمی است و قادر است برای اعتلای شأن انسانی‌اش حاصل آورد» دانست. به این ترتیب بازول به روسو اعلام کرد که «می‌تواند آزمون فراست او را تاب بیاورد». نامه رسمی‌اش را با هوشمندی به پایان رساند: «پس، آقا، در خانه خود را به روی کسی بگشایید که جرئت می‌کند به شما بگوید که لیاقت عبور از آن را دارد.»

عجله بازول برای دیدن روسو غیرعادی نبود. زندگی روسو پس از اواسط سال ۱۷۰۶، دیگر از آن خودش نبود. فیلسوف سرگردان که آن همه استقلال خود را ارج می‌نهاد، به دارایی عزیز خواندگانش تبدیل شده بود. حتی کسانی که آثارش را نخوانده بودند برای آشنایی با او پافشاری می‌کردند. روسو دائما از زنان و مردانی که «سی، چهل، شصت یا حتی

صد فرسخ راه را می‌پیمودند تا بیایند و این انسان برجسته، مشهور و بزرگ را ببینند و تحسین کنند» شکوه می‌کرد.<sup>(۴)</sup> موتیه کم‌کم داشت به دلفی سویس تبدیل می‌شد. از دو سال و نیم پیش که روسو، برای فرار از حکم دستگیری به جرم نوشتن مطالب برانداز، از پاریس به آن‌جا گریخته بود راه باریک روستای دورافتاده مملو از تردد دائمی مسافرانی شده بود که قصد بازدید از پررفت و آمدترین نقطه متروک اروپا را داشتند.

از میان کسانی که رنج سفر به موتیه را بر خود هموار می‌کردند، عده‌ای برای دیدن بلای جان نهادهای سیاسی و اجتماعی می‌آمدند، اما اکثراً انگیزه دیگری داشتند. هر چند امروزه روسو، یعنی نویسنده گفتارها<sup>۱</sup> و قرارداد اجتماعی،<sup>۲</sup> را بیش‌تر نظریه‌پردازی سیاسی می‌دانند، او برای همعصرانش در درجه نخست خالق ژولی<sup>۳</sup> یا الوئیز جدید<sup>۴</sup> بود. بازول هم دقیقاً موافق با همین دیدگاه در معرفی نامه‌اش تأکید کرد که به «مشاوره نویسنده رمان الوئیز» نیاز دارد.<sup>(۵)</sup> سایر خوانندگان مشتاق روسو، مثل بازول، معتقد بودند که او توانایی منحصربه‌فردی در خودشناسی دارد. این توانایی بیش از همه در رمانی مشهود است که روسو در آن محل سکونت فعلی‌اش، یعنی منطقه آلپاین، را به صورت خیالی به تصویر می‌کشد. ژولی، محبوب‌ترین کتاب قرن هجدهم، تا سال ۱۸۰۰ حداقل به چاپ هفتادم رسید. رمان نامه‌وار روسو، همان‌طور که خودش از قبل می‌دانست، زندگی‌اش را پایان داد اما به خواندگانش آموخت که چگونه زندگیشان را از نو شروع کنند.

رمان مذکور که طبق توصیف عجیب روسو در پیشگفتار کتاب «اصلاً رمان نبود»، رابطه نافرجام عشق سن پرو و ژولی را حکایت می‌کند.

---

1. *Discourses*

2. *Social Contract*

3. *Julie*

4. *the New Heloise*

آن دو، که به دلیل تفاوت طبقه اجتماعی از هم جدا می‌مانند، داستان عشق خود را در شش نامه شرح می‌دهند و سرانجام، در برابر چشمان مراقب شوهر ژولی، وولمر مرموز، دوباره به هم می‌پیوندند و عشق پاکشان را باز می‌یابند. عشاق در مقابل منظره‌ای از کوه‌های آلپ – عرصه‌ای شکوهمند برای عشق ناممکن آنان – شناسندگان سرشت دنیای درونی خود هستند و احساسات و هیجان‌های خود را با همان دقتی که روسو در تبعیدگاه‌های گوناگون خود صرف گیاهان می‌کرد، در نامه‌هایشان توصیف می‌کنند. نامه‌نگاری با مرگ ژولی به پایان می‌رسد، و ژولی در جریان این عشق‌ورزی طولانی به عشق فناپذیر خود نسبت به سن پرو اعتراف می‌کند.

جالب آن که بسیاری از خوانندگان روسو معتقد بودند که این نامه‌ها واقعی‌اند و شخصیت‌های داستان، همان‌طور که عاشق شده و رنج کشیده‌اند، واقعاً زندگی کرده و مرده‌اند. سادگی ظاهری و ویژگی مکاتبه‌ای به داستان اصالت می‌داد و خواننده را به نزدیکی بی‌سابقه‌ای با شخصیت‌ها و، علاوه بر آن، با خود روسو، که خوانندگان او را ویراستار نامه‌ها می‌پنداشتند، دعوت می‌کرد. انتشار کتاب موجی از نامه به راه انداخت که در آن‌ها خوانندگان اشرافی و بورژوا غم و شادیشان را با هم به اشتراک می‌گذاشتند. هنگامی که مارکی دو پولینیاک<sup>۱</sup> واکنش خود را به مرگ ژولی تعریف می‌کرد گویی به نمایندگی از نسل خود سخن می‌گفت: «دردی عمیق مرا متأثر کرد. قلبم فشرده شد. ژولی در حال مرگ دیگر آدمی غریبه نبود. خودم را خواهر او می‌دانستم.»<sup>(۶)</sup>

محو کردن مرز بین داستان و واقعیت می‌تواند دلیل هجوم دیوانه‌وار خوانندگان متأثر را به موتیه توضیح دهد. هنگامی که روسو هشدار داد که

---

1. Marquise de polignac

«این کتاب قرار نیست در جامعه منتشر شود و لذا برای خوانندگان بسیار اندکی مناسب است» با زیرکی وقوع آنچه را به ظاهر می‌خواست جلوگیری کند، تضمین کرد.<sup>(۷)</sup> تنها خوانندگان ساده‌لوح و زودباور – یعنی خوانندگانی که قادر به فراموش کردن خود بودند – می‌توانستند وارد این جهان شوند. کتاب باید دور از تالار آینه‌ها که آن را جامعه می‌نامیم خوانده می‌شد. این روش جدیدی بود برای آن‌که خواننده نه فقط متن، بلکه خویشتن را بخواند. لازمه‌اش هم این بود که سرگذشت خود را فراموش کند و یک بار دیگر به موجودی معصوم تبدیل شود. مسافران تحت تأثیر علاقه وافر روسو به کوهستان‌ها دیگر از عبور از پرتگاه‌ها اجتناب نمی‌کردند و موقع رد شدن از گلوگاه‌ها چشم‌هایشان را نمی‌بستند. برعکس، کوهستان‌ها به جای مانع سفر به هدف سفر تبدیل شده بود. این آوار افراشته دیگر نه مایه نومیدی، بلکه نشانی از شکوه بود. سرگیجه در ارتفاع نشان از فضیلت داشت. خواننده در محاصره قله‌های نوک‌تیز و یخچال‌های طبیعی کورکننده، به خود بازمی‌گشت. بازول در یادداشتی از موتیه نوشت: «در دره‌ای زیبا و وحشی در محاصره کوه‌های عظیم هستم و بی‌اندازه شادم.»<sup>(۸)</sup> او خیلی زود دریافت که روسو، که دیگران را به دنیایی که خود ساخته بود راهنمایی می‌کرد، در مورد خودش نمی‌توانست این حرف را بزند.

موتیه از ژنو، زادگاه روسو، زیاد دور نبود. روسو حدود سی و پنج سال پیش، در شانزده سالگی، برای همیشه آن‌جا را ترک کرده بود. فواصل دور و درازی که فیلسوف بعدها پیمود همان قدر که مسافرت‌هایی معمولی محسوب می‌شد ادیسه روح و خیال هم بود. زمانی که در اواخر

سال ۱۷۶۴ بازول روسو را ملاقات کرد، او تازه داشت شرح این سفرها را در اعترافات،<sup>۱</sup> که زندگینامهٔ اوست، ثبت می‌کرد، کاری که در تمام مدت اقامتش در انگلستان او را به خود مشغول کرده بود.

روسو با نوشته‌هایی که به پیشنهاد ناشرش می‌نگاشت – کسی که انتظار فروش بالایی از کتاب‌های او داشت – سبک سنتی خاطره‌نویسی را متحول ساخت. او با وارد کردن خودکاوی، توجیه خویشتن و تجلیل از خویشتن به سنت زندگینامه‌نویسی، آن را به یکی از متعالی‌ترین اشکال ترکیب گونه‌های ادبی تبدیل کرد. روسو در کار خود از اعترافات آگوستین قدیس الگو گرفت، منتها اسقف هیپو را سر و ته کرد. در حالی که آگوستین قدیس داستان تغییر کیش خود را بیان می‌کند تا ثابت کند که انسان برای غلبه بر گناه جبلی به امداد الهی نیاز دارد، روسو از داستان زندگی خود استفاده می‌کند تا ثابت کند که هیچ نیازی به چنین امدادی نیست، چون گناه جبلی‌ای وجود ندارد. او در عوض معتقد است که انسان ذاتاً خوب است اما جامعه او را شریر می‌کند. در حالی که آگوستین قدیس برای رسیدن به دانش خودشناسی، که به‌تنهایی قادر به کسب آن نیست، از خدا کمک می‌خواهد، روسو در ابتدای اعترافات خود اظهار می‌دارد: «این یگانه تصویر موجود – در اکنون و شاید تا ابد – از انسان است که چون دقیقاً بر طبیعت و تمام حقیقت او منطبق است همواره برقرار است و احتمالاً برقرار خواهد بود.» او خود را در روز داوری در محضر خدا و تمام نوع بشر می‌بیند که پرده از درونی‌ترین رازهای خود بر می‌دارد طوری که تنها او – ژان ژاک روسو – قادر انجام دادن به آن است، و به دیگران این جرئت را می‌دهد که بگویند: «من از آن آدم بهتر بودم.»<sup>(۹)</sup>

روسو در اعترافات مهارت خودآفرینی را حاصل نخستین تجربیاتش